

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

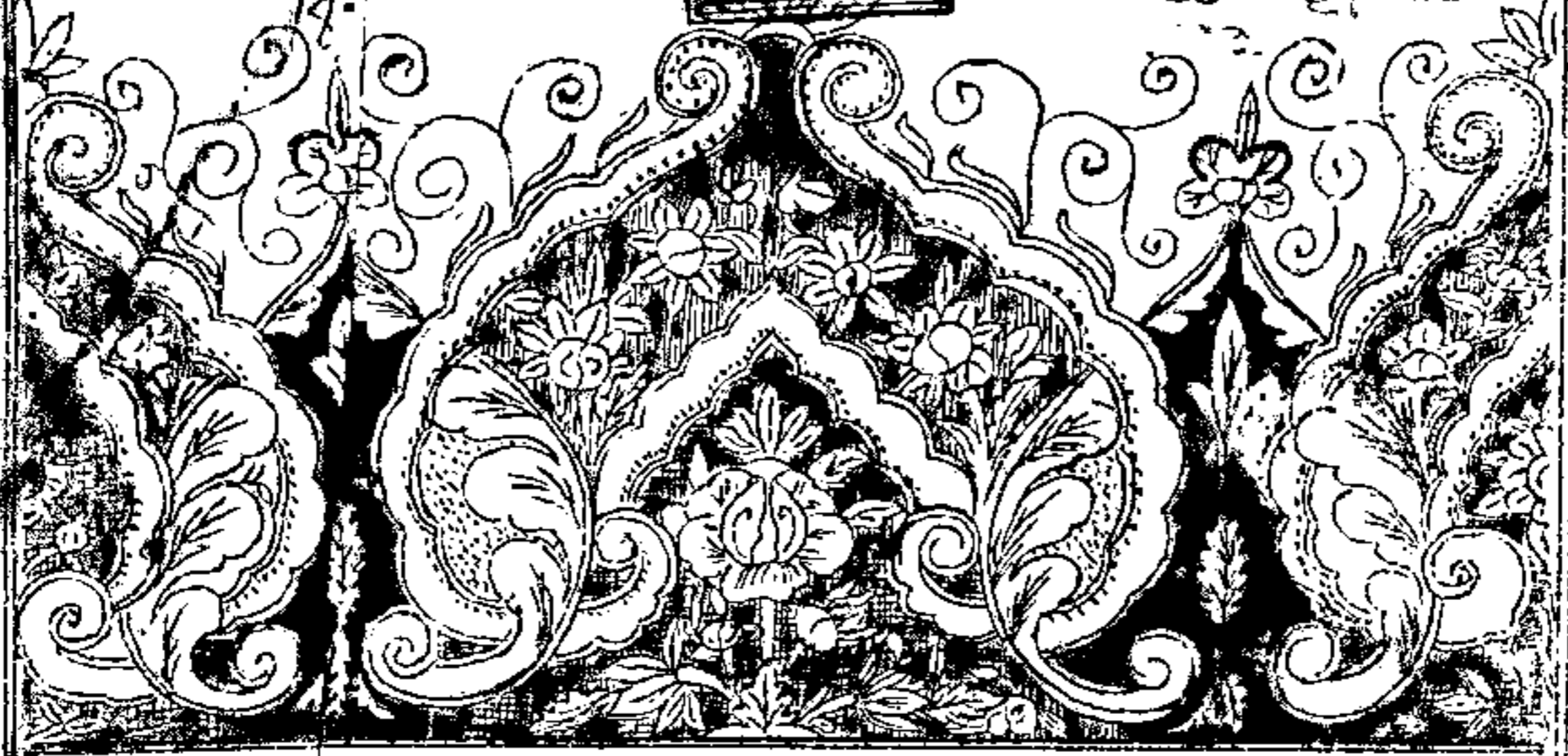


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





بسم الله الرحمن الرحيم

اگر منکر نبوت نه با خطرات جز قیظیم پیش میا و اگر بر تجلی ایمان داری بیخ جانب بی او چشم بکشار با می
 بر گوش تو نقلی از یسنا نخورد و کاندیشه پیغام پری و انخورد به چشمی که کشای تا مال بکشا و نما از مره رنگ
 جلوه پا نخورد به شخص ظاهر را بنظریت ستاتا مفضل انجمن تحقیق نباشی آسمان را برفت منظر میندیش
 برای خود پستی فطرت نه تراشی **نظم** گریانمی اسرار قدم پیش جو دور فهمیدی ز لفظ و شنیدیش
 تا طبع تو تهمت فتنوی نکشد و گلهاست درین بهامی بین و بشو به **نظم** چو چشم که نیز در قح خون آن نگشا
 که نیز از سیکیده میدود بر کاب گردش رنگ ما به بجنود ز او یه عدم زده ایم بر دعافیت به که ز منت نفس
 کسی نگد از دالتش سنگ ما به بدل شکسته ازین چنین زده ایم بال که شستنی به شتاب اگر همه خون شوی
 نزدیک برود و رنگ ما به کسی از طبیعت منفعیل بکدام شکوه طرف شود به نفس آشار عن مکن ز رحمت نیرت
 چنگ ما به به نسون بستی بجز شکست شیشه دل خدر به شب خون بخواب پری گنیز فسانه های تنگ ما به
 گهری از هر دو جهان گران شده خاک نسبت جسم و جان چه سبکیم آن همه کابین زمان تیر از و آدم سنگ ما به
 زول فسرده بنا که نرسید تاب و تب نفس به پیرید ناخن مطرب از اگر بریشیم چنگ ما به سخن غرور جان اثر
 بزبان جرات ماست تر به مژه بشکنی بره نظر پر اگر دوی بجدنگ ما به چه فسانه ازل و لید چید ایل طرازی
 جرم و که به بهزار سلسله میکنند سیر طره تو ز چنگ ما به ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود و این
 که رود زیاد تو خود بخود چو نفس ز آتسه رنگ ما به **نظم** ز رسیدی بفر خود ره زرم و گر کشا به بجا نیکه بینی
 مژه بر بند و بر کشا ز گران جانیت مباد شود ناکه منفعیل به چون سپند زان بی منقار بر کشا به طیش طلق

من غرض از این است که در کتب معتبره یافت خداست و نور انیس لال شد زبان او را
 در روز و در این است که در کتب معتبره یافت خداست و نور انیس لال شد زبان او را

پیش و پس نه از عشق است و نه بوس + شرر کاغذ است و پس تو هم اندک نظر کنش + زلف سبون کس سری
 به سو منهای عافیت + بهر گریه گوی بر میدن که کنش + بچه فرصت وفا کند گل تکمین فرو شیت + بتماشای
 بهر کس و شرر کنش + سخنش از فطرتی نه خاک از چه غفلتی نفس صرف جوش کن زخم خرخ سر کنش +
 بی ع و شهوت شده دام نذلت + اگر از نوع آدمی ز خود افتاد خرخ کنش + ادب آموز مخرمان لبکی است
 بهر کس + بهر کس نه از گم کنش + ادبی تا سلسلت نکند شیشه بی ملت + که با نذر قلقت پری هست
 کنش + دل و دستت نه بسته بچه غم در شکسته + تو بر بست نشسته گری هست بر کنش + اگر انشای سبک است
 بهر کس و بد نشان + شعی از خامه طرح کن در مصر کنش + اشارت صراحی دوش در بزم خموشان
 بهر کس ز دلواکامی تیز بوشان + همین یک باده در مینا و جام است + اگر بوش است یک سانو تمام است +
 کنش ز خمی نه آب و رنگ ظهور + دو پیمان آور و ظرف شعور + یکی کرد اهنم بوبت بلند + یکی طرح جام بکا
 کنش + بهر کمال یقین نشسته است + برون زین دو پیش جلو نیست + نبوت خرام احد تا صفات +
 بهر کس رجوع صفت سوی ذات + نه از غیر این و نه این غیر او + از سوی او تا ابد سیر او + حکایت
 شنیدم عجوزی طریقت خرام + فرستاد سوی جنید این پیام که تا چند بر خلق بی اعتبار + نمانی رموز خفا
 کسانیکه با بوش پوشیده اند + بکام و زبان سر مه مالیده اند + یکی ز سید افشای راز ازل + مگر با خواجسته
 کنش + سخن شرم از جرات این کلام که ذکرش کنی نقل بزم عوام + چون سخن این حکایت ز قاصد شنید + لبش گشت
 بهر کس می کلید + که عاشق را طاقت گفتگو است + کلیم و سمعی اگر است اوست + وونی را درین انجمن باز نیست +
 بهر کس صوی نمود از نیست + بوش است پیوسته خم وجود + همان شور جوش است گفت و شنود + بصدب سخن
 بهر کس تو کجا جزیم + هم از درک این گفتگو عاجزیم + نیگردد و این خم زستی نموش + بصد رنگ سخن ز آهنگ جوش +
 بهر کس شور افتاد از من عیان + تو در منع معذور من در بیان + زانگور مانیست این گفتگو + خم بی نشان دانند
 کنش + نواهای بی پرده این همیم + از وی ترا ویم و در وی کلیم + نوا جمله نرنگ خیر است و پس + که درت
 کنش و پس بکنت + باید گویان آشنائی مکن تا از نیکان بیگانگی مکن زینی بافتای آینه متوجه بی
 کنش در نقب زبانی ربا عی حیث از تو دور و زری که مقیم باشی + از بلبل غافل حریف زاعی صحبت
 کنش از ترس آگه باش + در آب روی تری در آتش داعی + بکنت اگر طبیعت کسی ایا نل خبث و نفاق
 کنش بی این شناس که صحبت اکابر در شناخته و بر تو آداب بر طبع خویشش در شناخته ربا عی کر طبع نه از ازل
 کنش میدشت + میدان یقین که سر کشی کم میدشت + از سجده بچکس نمیکرد ابا + گر شیطان صحبتی با دم
 کنش + غزل است اگر بوست کشد که بسیر سر و من در آ + تو ز غنچه کم ندیده در دل کشا به چمن در آ +

بزم بر اهل

55-56

بی ناهمبای رسیده بود پسند ز جنت جست و جو + بخیاال حلقه زلفت او گری خور و به ختن در آ + نفست اگر
 نفسون و بد بخلق بپوش جسد + زده دامن تو میکشد که درین رباط کهن در آ + بپوش تو نیک بد تو شد نفس تو
 دام و دو تو شد + که باین جنون بگردد تو شد که بعالم تو من در آ + غم نهار تو برده ام بره خیال تو مرده ام +
 قدمی بر پیش من کشانسته جو جان بیدن در آ + چو پوز استی بهی بتالی زده ام خمی + گر حقیقت شنیدی
 بسکافت و در دل من در آ + نه پوای اوج نه بستیت نه خروش بپوش نه بستیت + چو سحر چه حاصل بستیت
 نفسی شو و سخن در آ + چه کشتی ز کوشش عاریت الم شهادت بی دیت + به بهشت عالم عافیت چیست جو
 بشکن در آ + بگدام آینه مانی که ز فرصت این همه غافل + تو نگاه دیده بسجلی مژه و اکن بکن در آ + ز سر و
 محفل کبریا + همه وقت میرسد این ندا + که بخلوت ادب و فزاد بر برون نشدن در آ + بدر آ می بیدل
 ازین قفس اگر انظر کشتت بپوش + تو بغیرت آنمه خوش نه که نگوییت بوطن در آ + غم
 همه عمر با تو قدح زدیم و زلفت رنج خار ما + چه قیامتی که نمیری ز کنار ما بکنار ما + چو غبار ناله بیستان نزدیم
 گامی ز امتحان + که ز خود گذشتن مانده هزار کوه و دو چار ما + چه قدر ز خجالت مدعا زده ایم بر اثر غنا + که چو رنگ
 دامن خاک هم نگرفت خون شکار ما + همه ابعالم بخودی قدیمی است از می عافیت + سر و برگ گردش
 مابین چه خطی کشد بجمار ما + دل ناتوان بجا بروالم ترود عاجزی + که چو سحر قدم او فتد هزار آبله کار ما +
 بسوا و سخن نیستی ز رسیدن شوق نالت + قلمی بجاک سیاه زان بنویس خط غبار ما + صفت رنگ لاله هم شکن
 می جوش گل زمین فگن + بهار دامن نازدن ز حنای دست نگار ما + بر کاب عشرت بر فشان نزدیم دست
 قنطاری + بغبار میرود آرزو بکشید دامن یار ما + نه بدانی ز حیا رسد نه بدستگاه و عارسد + چو رسد نسبت پاسد
 کف دست آبله دار ما + چمن طبیعت بیدلم ادب آتش شگفتگی + زده است ساغر رنگ و بود باغ غنچه بهار ما
 اشارت بگوش نغمه سنج محفل راز + ز قافلان یقین می آید آواز + که کسار است یکسر عالم رنگ + هجوم آبا
 آب و آتش و سنگ + چه آب آینه موج تلاشت + عرق چمانی سعی معاشت + که خاک انجمن گل کرده است
 جبین حرص نم برورده اوست + چه آتش گرمی دامن تو + چراغ و هم زرد دامن تو + کرد و دو دماخت آبله است
 غبارت شعله خیز خود پسند است + که امی سنگ ساز دل گرانی است + فسر و نهایی قید سخت جانی است +
 کزور و از آزادی نواست + تعلق کشت و شد ز بجز بایت + حکما سبب سببی کز گریه طوفان کاریم بود +
 جباب آینه دل داریم بود + نفس در پرده دل آه می بخیت نگاه از چشم حیران گریه می رنجیت + که ای غافل تو خورد
 هم شیم مانی + ز وضع بیدلی بیدل چرانی + طرب با کن گرت اشکی و آبی است + سر بی مو درین وادی کلاهی است
 حکمت اگر حصول رزق از عالم غیب متصور نمی بود + و رحمت جز با صلحی نمی پرداخت متوکلان را

حرف

نکات بیدل

میگشت و مجرمان را نا امید میگردخت رباعی که حاصل با کام تقوی میرست + از خشکی برگ تا کینا میرست
 در روزی کس مزد تو دمی بود + از بیهوده نزار جمده عنقا میرست + حکما ایست سر قطره ای با بود گرفت +
 که باید و مانع بود گرفت + بدست آمدش سرنگون نشاغری + پر از جلت پوح مغزی بسری + بود آنقدر گردید
 در سینه اش + نفس گشت زرگار آینه اش + خیالش پشیمانی آورد بار + بحیرت فروماندی خستیار + زور یا
 ند آمدش کای جناب + بغفلت زدی نقش و می بر آب + بهر کس دید و هم جزوی نسون ازین لوح تر خواهد
 برون + کمالات این شیوه نقصانی است + که سامان اجزا پشیمانی است + به جزوی از اندیشه فال حضور
 کز تامل جمع است دور + بهر جزو تاکی تامل کنی محیطی گر اندیشه گل کنی + اشارت زنگت شستان
 دل فسرده + به بیکاری زندگی مرده + ز بستر تابوت خویش وطن + ز پوشیدن چشم خویشش کفن + چون
 قدم لوح تصویر خواب + ز خود رفته اما زمین گیر خواب + بغفلت فراغی ز حساب دشت + همه کس سرش
 با خواب دشت + طریقی بگرداند بپوی او + گلانی زرد از جلد بر روی او + که ای سرگران بساط ظهور ز سر تا
 قدم خاک پای شعور + عدم رعیت متم کرده + ز بستی بردن ستم کرده + ره اصل مطلب نگیری چرا + ز جوی
 داری نیبری چرا + سخرل نشد درین درک گاه عبرت نفهم چندین رساله پیدا + جنون سوادی که کردم شب
 ز سیر اوراق لاله پیدا + صبار کیسوی مشکبارت اگر رساند پیام آیینی + چو شبنم از دهن لاله کرد و عرق نماند نواله پیدا +
 فلک ز صغری که میگشاید بر هتبارت میفراید + جلای یک شیشه می نماید پری ز چندین پاله پیدا + چو موج
 بیدار هیچ سنگی نه بست بر شیشه ام ترگی + شکست در دلم بزنگی که زنگ من کرد ناله پیدا + اگر بعد زنگ
 پر شاتم ز دلم جستن نمیتوانم + که کرد پرواز بی نشاتم چو بال طاوس پاله پیدا + چو جوشد افسردگی ز دوران حذر
 ز آمد او اهل احسان + که ابر در موسم زمستان میکند انجیر ناله پیدا + قبول انعام بد معاشان بخود گواری کیس
 بیدل که میشوند این گلوز خراشان چو آستخوان از نواله پیدا + سخرل نمود هستی بی اثر چه نقاب شوق که از
 + تو مگر بمن نظری کنی که دمی عرق کنم از حیا + اگر مدهد خط آستخان هوس کتاب نه آسمان + مژه بر سرم آرم
 از این و آن همه یک ورق کنم از حیا + چکنم ز شوخی طبع دون قدحی بزود عرقم بخون + که سوختم آن گل لعلگون
 سحری شوقم کنم از حیا + ز تخمیلی که براه دین غم باطم شده و نشین + بمن این گمان نبرد یقین که گمان حق کنم از حیا
 چو ز خاک لاله برون زند قدحی گسسته بخون زند + بهوسی اگر بکنون زند همین نسوق کنم از حیا + ز کمال آنچه بهم رسد
 نه ز لوح بی ز قلم رسد + خط نقش پا بر م رسد که نش سبوق کنم از حیا + با منید فضل تو تا زینک همه انباز دل است فکین
 من بیدل و عرق جبین که چه و طبع کنم از حیا + نکست به مجاز معنی عالم اعتبار را نهالی تصور کردن است
 که تخم آن جز حقیقت نیست در مرتبه نهال از تخم اصلان نشان نتوان یافت + در مرتبه ششم پنجمان از شاخ و برگ

لوح تر خواهد

چون دشت

نکات

نکات بیدل

نکات بیدل

هیچ نمیتوان شکافت ریاضی ای آنکه گهی خلوت و گاه آهنگی + پوسته بوم غیر آتش فلکنی + نیزنگ وونی بار
 ندارد اینجا + سن با تو تو ام چنانکه با من تو منی + نکست از قلندری پرسیدند معرفت چیست گفت نتیجه
 بیکاری که اگر شغله دیگر داشت بهم میداد هیچ کس درین ورطه خیال نمی افتاد ریاضی که قابل کسب عملی میزادیم +
 در ورطه فکر خود نمی افتادیم + دیدیم که دست ما بجائی نرسید + از سعی جنون دادگریان دادیم نکست
 کسب موقوف بر تکالیف کمالی و کفکاری نیست بی تلاشی نیز تلاشی است و بید نیست و پائی نیز معاشی اما
 تقاضای موجب قصد است و بی موضعی دیگر باعث تشنیه ریاضی که آنکه تقلید کمری بند + چون نخل میندازم می
 از قطره جمعیت دل قانع باش + آبی در دست آنچه گهری بند + اشارت از چشم طالبان دانش آهنگ +
 مبادا محجب اسرار نیزنگ + که در آفاق هر جا کوهسار است + بخار انگیزی ابر بهار است + بهر جانفش ابر
 باشکوه است + همین تماشای شوخهای کوه است + درین وحشت سراپا مردگی نیست + همه آزادی است
 افشردگی نیست + زمین گیری که دارد سرگرانی + تلافی جوست از فیض روانی + اگر کوه از فسر دن شد زمین گیر +
 نشد نمید از ادا و تقدیر + بزرگی کرد با او ماندگی صبر + که آخر نخت زنگ وحشت ابر + فسر دن زمین صفت
 مطلق عنان شد + جنون کرد و باین صورت روان شد + بخاری کرد و ماغ شوق نگینت + چو اشک اول بود
 خوشی تن نخت + معین شد بطبع معنی اندیش + که سیر خلق بیرون نیست از خویش + همین یک ناله در کسار پستیا
 که بر ما آنچه می آید هم از ما است + حکماست گذر کرد و جنون کیلی خیال + بر آبی که شوید بخار ملالی + دران آب
 یک موج نارفته پیش + نگه شد دو چاروش به تماشای خویش + عیان گشت کیلی بچشم ترش + چو گرداب در گردش
 آمد سرش + مژه تا بر افشانند از خویش رفت + بزرگی که توان از و پیش رفت + ز آلبش همان سوز دل موج زد
 پیش شده کردید بر اوج زد + که ای عافیت از برم دور باش + ز جانم بشود دست مسرور باش + چنان آتش از
 آتیش نشیندم + که کیلی دران پرده می بیندم + ندانم محبت چه برق فلکنست + که در آب هم کیلی آتش زنت +
 حکماست کشیدیم که بخوری از صبر دور + به بیایا آفتی داشت ذوق سرور + نه فسوان چشم نشانندی خروش
 نه از سر نه شام گشتی خموش + شب و روز بود آن طلسم نیاز + هم آهنگ فریاد چون تار ساز + نفس تا در آینه
 مینمود + بزرگانی از ناله فلان نبود + کی گفتش این شور بیداد چیست + حصول تو از مشق فریاد چیست +
 بعسرت هر قطره گوهر وقار + کند کوه را ناله خفت شکار + درین شیوه ناقص نوال بودنت + فغان سر سبز
 باو میبودنت + گرا ناله و صلش میسر شدی + ز فریاد دل گو شها کر شدی + نیگردد از ناله معشوق رام +
 هموزنگ گل را نگیرد بام + کسی که صیادوی مدعاست + نفس حلقه گردن کند رساست + خموشی بر جهت
 قسم بخورد + که وحشی ز او از رم میخورد + بر شست بی طاقت ناکسج + کزین و غلط سجا یکسش بار رنج +

درین حسرت آباد هستی لقب + بگیتت هر کس تسلی طلب + سپندی که بی طاقت هست دوست + همان ناله افسانه خواب اوست + دلی را که از در خواب امان + خموشی بود زیر مشق فغان + جزس را بمنزل همان رهبرست + فغان موج را بر کنار آورست + اگر من نخواهم گل از وصل خید + بران آستان ناله خواب رسید + نگه گرفتند قابل روی دوست + فغان میرسانم سجا نیکه اوست + کلید در حبت و چو ناله است + نسیم گل آرزو ناله است + بشور طلب هر که وزود نفس + کهنوشی چو شمش بود مرگ و بس + طلب هر کجا پای افشوده است + تامل دلیل دل مرده است + نزدیک زشتانگان جز خروش + دلی جمع کن تا تو آن شد خموش + سپس از پیشهای نبض دلم + که پرواز محوست و من بسلم + بعد دیده باید بران کس گریست + که و اماند از یار و بی ناله زلیست + نکست در عالم آثار کثرت بساز از نو پر دشتن سر مایه فرصت تحقیق در با ختن است اگر چراغ بنیش قابلیت نوری دارد جز در بچمن مغرور تا با فسون خیال از تجلی کمای چشم نویسی و در حضور آباد گشته جمال کسب حرمان نکوشی نظم فرصت داری جزاگی کار بند + بر آینه ات تمت زنگار بند + هر چند بود یک مژه و اگر درون چشم + بازست در حضور زرنهار بند + است از فرط گرنگی که حرارت غریزی به وداع تو ای دامن می چینه صاحب ریاضت اشکال غریبه می بیند یعنی بخارات که ماده تجلیست هر گاه بد باغ صعود می نماید مثالی عالم خواب در عین بیداری نقاب میکشاید همچنان هنگام نزع نیز صور مثالی بر طبایع منکشف میگردد و آن از باقیات عالم خیال است و اگر نه در نفس الامر تحقیق آن دشوار است و محال مثل شعله چراغی که چون روشن کم شود سر ایا در پیگیر دور روشن تر میگردد تا باندک فرصتی بمیرد چون غلبه جوع موجود صفر است و غلبه صفر ماده ایجاد سودا و جمعی را که با مبداء توجه است از صعود این بخار با سطور حقائق و معانی میخوانند و فرقه را که از حقیقت بجز نیست اشکال دیو و جن مینمایند چه و در با ازین آتش ناشتعل متصاعد نگردد و چه سودا با که ازین صفرای سوخته بطوفان نرسید اگر پوشیست باید فهمید که غیر شیبای محسوسه معین هر چه در خیال بر تو اندازد و آنچه سودا می ست خلاف قاعده اتفاق آنچه در نظر با مشکل یابند بخار مینائی شکل خلطی است درین جنون سرانی نیز رنگ + زندانی اختراع چندین فرنگ + من بنده آنکه در او بگاه شبات + جو عش مجنون نسا زد و سری دنگ + غزل اگر گایش زنا زگر و قد بلند تو جلوه فرما + ز پیکر سر و موج خجالت شود نمایان چومی ز دنیا ز چشم مستت اگر نیاید قبول کیفیت نگاهی + طپند رستی برون آینه نقش جوهر جوهر صبا بخواند طفل جنون مزاجم خطی زیست و بلند هستی + شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسیم از کف با + هیچ صورت زود و گردون نفیس با زیست سر بلند می + ز بعد مردن اگر نشیمی بخار مارا بر و بالا + نه شام مارا نگر نویدی نه صبح مارا دم سپیدی +

چون حاصل است ناامیدی بخبار دنیا بفرق محقبا + رسیدی از دیده بی تامل گذشتی آخر بصد تعافلی + اگر ندیده
 طپیدن دل شنیدنی داشت ناله ما + بهر کجا ناز سر بر آرد نیاز هم پای کم ندارد + تو و خرامی و صد تعافلی من
 نگاشتی و صد تمنا + ز صفحہ راز این دبستان ز نقش زنگ این گلستان + نگاشت نقش و گریه یاران مگر غباری
 بیال غنقا + با اولین جلوه ات ز دلمار مید صبر و گدخت طاقت + کجاست آئینه تا نگردد بخبار حیرت درین بخت
 بد و در پیمانہ نگاشت اگر ز ندلافت می فروشته + نفس بزرگ کند پند ز موج می در گلو می مینا + ز عارض او دید
 سیدل به با خط نظر فریبی + بهر چو حسن گشت آخر ک زمره زعل پیدا + شعر ل شو چون در قضا با همه بیگانه بر
 یکید و نفس ناله شوار دل دیوانه بر آ + تاب و تب سحر بهل رشته ز نار کسبل + قطره می جوش زن بز خط همانه بر آ +
 اشک گشت تا کجا ساغر ناموس حیا + شیشه بیازار شکن اندکی از خانه بر آ + چون نفس از الفت دل مای تو فشر
 بگل + رشته وحشت شری از نفس زان بر آ + چرخ کلید در دل وقف جهادت نکند + آره صفت کو دم غمت همه ندان
 بر آ + نیست خرابات بنون خرمه جولان فسون + لغزش ستانه خوش است آبله همانه بر آ + کرده فسون نیست
 نوه عشق و هوس + دو و چراغیکه نه از دل پروانه بر آ + تا ز خودت نیست خبر در ته خاکست نظر + یک مژه بز خوش
 کشا گنج زویرانه بر آ + ما و من عالم دوان جمله فریب است و فسون + رو بدر خواب زن از کلفت افسانه بر آ + پس
 از فسون گریخت خرس و بز آدم نشود + چنگ بهریش مزن از موس شانہ بر آ اشارت شبی بر رخ کوی بود
 جابیم + ز بیانی بسنگی خود کو پیم + توانائی لطافت گشت مغرور + که از زایش بجات افکنم دور + ندا آمد که ای
 محروم اسرار خرابات نزاکت هست کسار + مباد اینجانی بر سنگ سستی + کینیا در بغل خطه است مستی + مگو
 ای بجز سنگ است اینجا + هزار آئینه در زنگ است اینجا + یک آئینه گر بید او آید + دو عالم جلوه در فریاد آید + بوج
 گزند دست هوس پا + شکستن مید و در روی دریا + همه گرتیشه با سنگی ستیزد + قیامت بر دماغ کوه ریزد + سر سوز
 اگر سچاندش درو + ز هفت اعضا کند بطیاقی کرد + بهر جزو یک اندیشه تامل + بود آئینه کیفیت گل + نقوش
 اعتبار دشمن و دوست + سواد و نسخه کیتایی اوست + بهر رنگی که چشم شوق باز است + نزاکت خانه مینای تار
 درشتی با نزاکت می فروشد + بخار اپانی دل میخروشد اشارت شبی بودم قدح سهای جا + بستی از خورد
 کردم سوالی + که در خمیانه زنگامه امکان + سری کس و ماغی است سامان + همانا در پرستی می پرستی است +
 که منع سرخوش صد زنگ سستی است + جوایم داو کای محمود غفلت + نباشی منکر تاثیر صحبت + چه نعم نباشد سستی سنگ
 که ز بک صحبت میناست در سنگ + بزرگ شیشه در دستند اینها + که بی تکلیف می مستند اینها + گویی
 بیم و ز میخوشد از سنگ + زمینا مید سستی باین زنگ + اشارت شبی سرگرم عبرت شد نگاهم + نیرم خاتم
 دادند که هم ز شمع گشته دودی بود بر جا + بار باب نظر میکرد ایا + که بی قطع نفس امین شدن نیست + و گرنه

خاشی هم بی سخن نیست + حکایت شنیدم که شیخ زمان با زبیدی شیخ شمس بقا گفت شنیدم + به بحر حضور
حقائق شهود + خیالش نقاب ثنا کشود + که یارب چه آرام من بولفصول + که یابد درین بزم رنگ قبول + نه اند
از حضرت ذوالجلال + که فرش است اینجا دو عالم کمال + ز جنس عبادات علم و عمل + مبرهنست این کشور بی خلل +
متاویج نقص در کار نیست + کمال ترا کس خرید از نیست + جنس شکست آنچه پیدا شود + برین آستان قیمتش آید
شکست تو اینجا درستی نداشت + که بحر کرم سر سبز مویاست + محیطیکه رنگ گهرش مست + نخواهد از امواج غیر از
سلامت نیز پیدا ساز موج شکست است انجام و آغاز موج + بران گل کند گریه بر بهار + که رنگ شکستن نکرده تیار +
نخل بحصول مقصد عافیت نه دلیل چونه عصا طلب + تو ز شک آنمه پس نه قدمی ز آلبه با طلب + ز مراد عالم آب
گل بدر جنون رس و واصل + اثر اجابت بمنفصل ز شکست دست دعا طلب + بجا است صدر و چه آستان بکده
تو از این و آن + چون گاه حیرت ازین مکان همه چیز و بیقا طلب + بر سپهر گریه بگذری تو همان بسایه برابری + بعلاج
شعله شود سری نمی از جبین جیا طلب + بفسانه بوس القدر رفروش شهرت کرو فر + چون غبار ز جبین سحر لغنی شعله
هوا طلب + ز هوای کبر و سرمنی همه است تنگ فروتنی + تو بدوق منصب المینی از شکسته با طلب + دل ز تره گریه
خون کند ز کم آوری چه فرون کند عملیکه از تو جنون کند بعدم فرست و جز طلب + کف پای حمله نشین با بخیال کرد
کمین ما + پی آرزوی جبین ما بچرخ رنگ حنا طلب + شده ر من جلوه بی نشان بغبار آینه ات نهان + نفس
بصیقل استخوان برو از میان و صفا طلب + طلب تو بس بود القدر که ز معنی ببری اثر بخودت اگر نرسد نظر بخیال
بج و صد اطلب + خوش است که ترک سبب کنی بیقین رسی و طرب کنی + تحقیقت آنچه طلب کنی بطریق بیدل طلب
نخل ز بی چین ساز صح فطرت بستم لعل مهر جویت + ز بوی گل آوای بسیل فدای تنهید گفتگویت + سحر سیم آید
از در پیام گلزار وصل در بر + چون رنگ زخم ز خویش دیگر چه رنگ باشد نثار کویت + هوایی مشوق نظارم ز خاک گشتن
چه پاک دارم + هنوز دارم خط غبارم شکست که خاک آرزویت + بخت و جوهر طون شتابم همان جنون دارد ابرم
بزیر پات مگر بیایم ولی که کم کرده ام بکویت + ز گشتن ریشه بچند که خوش آفرینگی پسند + چو ماه تو نقش
جام بند ولی که ترشد باب جویت + عشق ناز دول بوس هم بیالدا از شعله خار و خس هم + رساست
سرخشته نفس هم بقدر انسون حبت و جویت + پابین ضعیفی که بار در دم شکسته در طبع رنگ زردم + به گردن لقا
شوق کردم که میکشد جیرم مسویت + ز سجده خجسته آور من چه ناز خدمت کشد سر من + که خواهد از جبهه تر من
چو گلی عرق کرد خاک کویت + اگر بهارم تو آبیاری و گریه انم تو شعله کاری + ز حیرت من بخرنداری بیارم آینه
رو برویت + بجا است مضمون اعتباری که بیدل انشا کند نشاری + بقنا عظم سیکر نزاری است افکنم پیش
مار مویت شکست گواه قوت جسم آدمی است سعی در ادای شرائط عبادت و شاهد قوت عقل تو چه بر کتاب

علوم و حکمت و دلیل قوت روح پرواز همت بعروج نسبت وحدت ماوه این هر سه قوت مقدار اعتدال
 غده است که بقوت آن جسم توانا شود بر قدرت اعمال و عقل اعانت یابد در سعی تحصیل کمال و روح بال کشاید
 بفضای محبت ذواجلال اگر سباب غذا منقود باشد ترود جسم در طلب و محبت مانع ذوق عباد است و
 تصرف عقل در تدبیر حصول آن محروم کسب علم و حکمت و توجه روح از تشویش اینها جوع سر منزل جمعیت
 شطک هم با خشک و تر مانده دلیل و نههار + قانع شو جمعیت دل مفت انگار + آن دولت جاوید که خدش
 نامند + رزقی است که بی ترود آید بکنار + مناجات بحضرت حق الهی تهمت آباد فلوریم +
 زبستی تا عدم یکدست دوریم + کمند نارسائی صید آیم + چراغ خامشی برق نگا بزم + سراپا اشک بیابانی
 عنایم + قدم بیدل و از خود روانیم + عنان ما که دار در خرقیدن + لیل با که غیر از نارسیدن + درین دریا
 سکتن میرود پیش + چه خواهد موج از بیابانی خویش + طلب سرمایه شویم باکو + اقامت آرزو داریم جاگو +
 نه پاهای رفتن و نی جای ماندن + درین ره حیف رفتن و ای ماندن حکایت شنیدم ز بی بی
 آینه + ز نقد خرد داشت گنجینه + بار ایش کاکل مشکبار + ختن بافتانندی ز حبیب و کنار + بدین
 قطره شام و بحر + چو موی بلندش گذشت از کمر + صلا داد کای موسکا فان از + مباشد غافل حسن مجاز +
 زرمز عیان چشم اگر شناسست + چو پر کار بر ابد انتهاست + زمونی سر اندیشه و امیرسد + که سر رفته آخر
 بیامرسد + حکایت شنیدم ادب کرد مولای روم + خلف را از اوضاع اهل رسوم + که سر گرم تریب
 و ستار بود + به بست و کشادش گرفتار بود + بفرمود کای پور یعنی نظر + بدین شغل باطل پیچ انقدر + که یک بار
 من بکرم شهاب + قنادم بگرداب این پیچ و تاب + خضر زین ادرنج الفت گرفت + زمین مدتی از کل محبت
 گرفت که هنوز از خیالش بیگانه ترست + جبین از غم انفعال ترست + ز تشویش کسوت مکش دروسر + مباد
 این غبارت پوشد نظر + باین کرده گرمی بادیت + کفن باید از جامه یاد آیدت + مشو مال آب و رنگ توپ +
 مباحش از خضر خضر فیضیب + خضر شده مطلق الکیست + کز آن آب ظرف مقیدت است + نخل چه خوش
 گر بود انقدر موس بلندی منتظرت + که بران مکان چو قدم نمی خرم کردی نخورد سرت + به دوروزه هملت این
 نفس دلت آشیانه صد موس + نه آگه از طیش نفس که چه بغیر میشکند پرت + چو گل از طبیعت بی نشان بخیال
 داشتی آشیان + پر رنگی زوی این زمان که و میدیرین از برت + چو جباب غیر لباس توجه توقع وجه هر اس +
 نه تو مانی و نه قیاس تو چو کشند جامه ز پیکرت + نه عروج نغمه قدرتی نه متاع نشه فطرتی + چو غبار و اعطای
 و هو است مایه منبرت + همه جاست جاوه بچشمی همه است نجلت کاوشی + تو چنان مروز که کردی کجی زنده خط سطر
 ز نسون مطرب و چنگ آن کن انقدر اثر رفغان + که بفرم ناک عاجزان کند التفات موس گرت + غم قدر پیوده جورده

همه بگفته دارد و مردنی + خد از بلای فستری که رسد منصب گوهرت + طلبی که از تو بچار رسد سیر او نقد چو سار رسد
سر آرزو بچار رسد ز دماغ آبله ساخت + ز سواد نسخه خشک و تر بکلام بیدل مانگر که بچیرت همچون اثر شود
آنکه رهبریت + شکر ای پریشان چون بوی گل نیزگی از پیرایت + عنقا شوم تا گردن یابد سرانغ دهنیت +
با صد حدوت کیفیت و کم از مزرع ناز قدم + یک ز ریشه شوخی نزد تخم دو عالم خرمینت + تنزیه شدیم چیا پرورده
تشیبیه تو + جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت + تجدید نماز اشقه رنگ لباس آرایت +
بی پروگی دیوانه طرح نقاب افکندنت + دروادی شوق یقین صد طور موسی آفرین + خاک تر روانه
محو چراغ امینت + در نو بهار لم یزل پوشیده از باغ ازل + نه آسمان گل و نخل یک برگ بگشتنت +
دل را بچیرت کرد خون بر نخل ز در برق جنون + شور دو عالم کاف و نون یک لب بحر آوردنت + هر جا برو
جوشیده خود را بخود پوشیده + در نور شمعیت منحل فانوسی پیرایت + جوشش محب بیا بر قطره بست آینه تا
مار با گردشنا هنگامه من با مننت + بی عشق دامن می بوس شوق تو ام سرمایه پس + ای صبح یک عالم نفس
اندیشه دل مسکنت حسن حقیقت روبرو سعی فضول آینه جو + بیدل چه پرواز دگر بگوای فتن چشمت +
سکنت ریاضت صفای باطن می آرد بشرط اعتدال ضعف بر توانی می نگار و با فراط کمال مدعا
ازین کسب مواد فاسده را با صلاح آوردنت نه اجزای صالح را نیز فاسد کردن اینجا زنگار از طبیعت
زود و نسیب نه آینه ره سبق صیقل فرسودن حکم قدر دانی وجود از انبیا بحکیم بر ریاضات شاقه ساخت
الا بقدر اصلاح مزاج و تجارب و خور نیز پیر زجت مگر مقدار ضرورت حیا ج خط هم بنیاد حید که کارگاه
اسماست + روزی دوز حکمت طبیعی بر باست + بر صوم و صلوات بر میفرزگانجا + تقدیر بهرام کمال
عرفاست + مناجات بچهرت حق الهی حیرت سازم چه باشد شکست رنگ آوازم
چه باشد + بدرمان قبولی تا برم راه + چو در دم هرزه کرد که چه آه + من و حجر تو بهیمات این چه چهرت
شکست آل بچندین ناله صرست + سپندم ناله در بنیاد دارم + بزیر دماغ دل فریاد دارم + بچهرم حرف
چون کلمه مفرسای + ز باغم لغزشی دارد و خشای + دور فوری پیش جامستی من + بلالی بود ما تو سستی من +
چنینم بود در خط همین کم + کفنی و نقش چنین استین کم + بکاک قدرت آن خطا شنا شد + ز پس مالیه
پیشانی نشاند + برین یک نقطه لوح بی نشانی + نوشتی آنچه آنرا هم تو دانی + بنید انم مضمون داشت
آن خط + که دشت آشکارا و نهان خط + من بیدل همان نقش چنینم + نگین گل کرده از نقش کنیم +
نقش از خط کی رود پیش + مگر کاتب نویس حرفی از خویش + ز هم نقطه خود دره نو مید + چه خواندی
چون جوهر شید + ندار و نسبت حمد تو ادراک + چه نسبت خاک ابا عالم پاک + سر از خطی بخت نگارم

به رنگی که هستم شرمسارم + بگویم گریه سازند کشیدن + همان چون ناله مهنام زویدان + جابم جو طوفان
 خرم و شج + که یک دریا بنامم تا شوم بیخ + برنگ گریه کشن فرو شوم + نمی گزانش بندم بحر خوشم + بداد این
 بهستی شوم ز من + تو ای هستی بفرماده مرس + تو در آغوش و من داغ جدائی + چه باشد گریه زین برده
 آئی + ز جیب من برون آلیک بی من + ز من تا چند نهان شی ای من + بوسم اندو دام ای بوش نشاب +
 بیخ آلوده ام ای حبه دریا ب + حکایت به بخون کی گفت ای بخیر + در آن دم که شد لیلیت جلوه گر +
 ز غفلت چرا بوش در باخی + بهارت عیان بود نشانی + ز صبح بخبارش نفس زد سری + بخندیدان
 شعله خاکستری + که لیلی بشرط شهود خود دست + دلیل نمودش نمود خود دست + ز من بود سوز طلبت کار +
 چون رقم از خود نشست این بخبار + بر قی زدم خرمم پاک شد + فلک شدم طعمه خاک شد + بنومیدی آن
 انش از خودم + که آینه با جلوه و اسوخم + دمی که نظر اعتبارات رفت + صفتها بغار که ذات رفت +
 ز خودم شد حلیت و جویم ماند + چون از میان رفت او هم ماند + بعین شد که طوفان او بام بود + لیلی
 چه بخون همین نام بود + بوس رست مشق ز خود رفتی + نفس جیب بر سمع خود رفتی + ز بستنی اغرض
 نفسی خوبست و بس + همین گرد افشانه دارد نفس + امیدی بدل بود آتش زدم + شدم بخود و جام
 بیغش زدم + حکایت شبی در شرم سیر می خانه + ز اندیشم در دست پمانه + که عالم همه کلفت
 آلودگی است + آب و تاب موج نیاسود گیت + درین عشرت آباد گفت و شغفت + همین وقت میخا
 عیش است مفت + ز قانون تحقیق آمد بگوش + که ای ساغرت رفته از جنگ بوش + خیال تو مصروف
 نوم آوریست + تامل نداری نگه سکر نیست + دولت لبکه در فکر رحمت گذشت + سراج تسلی میخانه یافت
 چو نمیز در امتحان آیدت + ازین خانه هم دل بجان آیدت + طلسم ظهور است ای بخیر + درینجا گمان تسلی مهر +
 ز دیو حرم تا مقامات دل + بخوشید جز رحمت آب و گل + بنائی جهان بر نفیست + در اوقات آسود
 تمت است + ظهور امتحانگاه آرام نیست + می عافیت وقت این جام نیست + خرد در غفلت مکن متهم +
 نه ساز ظهور است میخانه هم + زخمهای این بزم رحمت گذار + عیانت پوشید گیهای راز + طرب صید کس
 کی میشود + دل آن دم که خون گشت می میشود + بی نیز سامان عشرت کجاست + اگر نشه دارد آن خوباست +
 جگر با خون حفت میخانه شد + ز پس رنگ گردید پمانه شد + زمین گیری از نشه رحمتی + چو خم میدید نشه
 عشرتی + ولی عافیت کو درین عرصه گاه + که اینجا سر از جیب دارد نگاه + شکست است مصروف این طوفان
 فنای است مضمون اینچرفنا + گر آسودگی مقصد آرزوست + عشرش خرابات بی رنگ بوست +
 چو خواهی بان نشه موصول گشت + ز سباب تقید باید گذشت + درین بزم تا کی توان شد گرو + نه خم گل کبند

نه قبح سینه سبو، که تا طرف باقیست یعنی صفات + زرحسته نشان نیست یعنی زداشته نکسته
اعتبار خضر در نوع انسانی ظهور یافته است که هر چه منظور باطنش گردد هر چند آثار و قویش ظاهر باشد و در بعضی
باشد اما تا بل در اقدام آن جا نرزد و بی اختیار بکلمه مقدم و از تنبوه لفظی آرد و بی گلی کردن حق و خطی است
با سوره مروج کونی موازنه نماید و آنچه مطابق خیر بنید کار فرمایید. ربایعی شخصی است حقیقی سزیه مرات + گل کرد
درین چنین بعد رنگ صفات + قول فعلی که شعر خیر و شیر است + زان شخص بدان خیر بود و در است بکست
قرب الهی جنون دارد و قرب دنیا بوش درینجا دانسته امصروف تعلق سبب است و آنجا هر چه خیر است
فراموش پس معاملات اهل دنیا با اهل الله است نیاید و اطوار را حساب شعور هم نسبت بجنون نشاید
ربایعی تنزیه خرابات هوس پمانیست + جز بر بهت در حضورش و نیست + آنچه اینه مکن آرزوی دولت فقر
سقف و دیوار زرنگار اینجانیست + محزل ره مقصدی که گمست و پس بخیال می سپری عبث + تو به شیخ
نیرسی چه نشسته میگذری عبث + ز فسانه سازی این و آن که در معنی بی نشان + نه شکسته بال و پریان
بهوای او نه بری عبث + چمن صفا و کدورتی می جام معنی و صدورتی + همه ولی بخیال خود که تویی همین
قدری عبث + ز زبان شمع خیال کن سخنی است عبرت آنچنین + که درین سحکه خار پاناشیده گل نقر عبث
هوس بهمان تعلقی سرور برگ حرص و تلمتی + چو یقین زنده در امتحان بی عمر در سپری عبث + بگفت بخود چو
فرار صد حقیقت همه وارسد + دل شیشه گر بصفارسد نه طپد بوبهم بری عبث + چو موز کسوت شبنمی نه
فراهمی + چه قدر ستمکش مبهی که چنین نه و تری عبث + به بواکش چو سحر عالم بجهان نسون بوس دم + عدی عدم
عدمی عدم ز عدم چه پرده دری عبث + به حقیقت تو یقین نشان نه مجازت کاشته گمان + چه شخصی حق تعالی
که خودی غلط دگری عبث + بجز رنگ حقیقت که چو حرف سیدل بیزبان + بنظر نه و بگو شهاز فسانه
در بدری عبث + محزل اگر دماغ درین شبستان شمار شرم عدم نگیرد + ز چشمک زده جام گیرم آن سکو بجا
که حجم نگیرد + در آن ولستان که سعی گردون محاکم و بجز کماکانش + کسی ز قدرت چه وز نگار و که دست
خود را قلم نگیرد + درین قلم و کف ببارم بهیچ کس همسری ندارم + کمال میزان اعتبارم شست کز زره کم
نگیرد + ز غرضه اعتبار کونی سر سلامت توان ربودن + گر آمد و رفت این نفسها ببا و تیغ تو دم نگیرد
نفس بجز بیا زه میگذاری بساز نقش نگین نه نازی + که نام اقبال بی نیازی لبی که نماید بهم نگیرد + نصیبی از
عاقبت نذار و جباب بحر و ربودن + خدر که باد دماغت آخر بچ نفخ شکم نگیرد + باین درستی که طبع
خافل خطاست تاثیر انفعالش + چو سنگ در کارگاه مینا گر آب کرده که نم نگیرد + زفته از خود ندارد و گمان
معنی رفگان رسیدن + که خاک ناکشته کس درین ره سراج نقش قدم نگیرد + خیال نامحرم گریبان و اندام

بصدد بیابان + چه سازد آواره در دل که راه دیر و حرم نگیرد + گزیده اقبال سمیت مافروتنی عرصه نیازی +
 که منت سر بلندی آنجا کسی بدوش الم نگیرد + اگر نیازم بزور محبت نیم خجالت کش غرامت ^{بجز بیدان} کشیده ام بار
 هر دو عالم بهشت پائی که خم نگیرد + دست منظور بی نیازی ز غفلت آزرده اش نسازی + کسی که از
 جلوه شرم دارد شکست آینه کم نگیرد + ندارد این کتب تعین که ورت انشاگری جو بیدل + بصفی که
 نام و نویسم جز غبار از قلم نگیرد + لغت ز بانم قابل حمد خدا شد + که با نام محمد شنا شد + دل از تفسیر
 اسم است آگاه + ز فر معنی احمد شد + دو عالم چون صدق در هم شکستم + که آنگو بر نهش بدستم ز آغوش
 احدیک میم جوشید + که بزرگی باس رنگ پوشید + نکر دان جلوه جز ساز نگاشی + بود آن میم جز بر خود گوئی
 ز احمد بر احد چیزی بنفیزود + اگر تویی فرود آنهم کی بود + محمد ظاهر و باطن خداوند + ندارد موج جز با بحر پیوند
 در احد غیر از احد هیچ + یکی در یک گمست اینجا عد و هیچ + صدا و ساز یکتار است اینجا - که یک موج بمبارت اینجا
 چه موج و بحر یا موج است و یا بحر + بغیر از اسم گو موج و کجا بحر + زبان تا میکشانی موج پید است + و گر خاموش باشی
 جمله دریا است + خموشی در گریبان بحر زیست + زبان آرائی اینجا موج خیر نیست + سخن غیر از دوی ساز
 ندارد + خموشی جز خود آوازی ندارد + اشارت سحر آئینه هم برد از دل بود + صفای تمیاز آب و گل بود
 نخستین که تحقق کردم آغاز + بر مرآب خاک چشم شد باز + تا مل صرف کار این وان شد + چنان خلوت بر یک
 عیان شد + نهال از خاک گلشن نفس داشت + جناب از آب خود جوش نفس داشت + یقینم شد که
 در هر قطره جانی است + نهان در هر کف خاکی جهانی است + حکایت نصیحتگری و اعطای ماده داشت +
 نفس گرمی حرمت با ده داشت + که از الفت می نیفتانده دست + خماری وصل نتوان شکست +
 نخستین کف از جام می ساده کن + در خویش راجعت آماده کن + بهرم گرم دست سانگین +
 شایه در دعای اجابت قرین + بچوشید رندی که ای بنخیر + ز حرفیکه گفتمی نبردی اثر + بیستان ز نهیدانگا
 می عیان گشت تعظیم اسرار می + که تا جام می در کف محبت است + دولت هر چه خواهش کند محبت است +
 دو عالم بچنگ دعا خوشکن + بساطیست در گوری استن + در فقر زن بادشاهی طلب + ز دنیا و جام
 آنچه خواهی طلب + می کار و روشد زمی کامیاب + دعای در گوشه مستجاب + ولی جای حمیت گراگمی
 بدستی که از جام و مینامی است + اشارت شبی دهم وجد پتیبایی + در آینه ام بود سیما بی + نفس
 مائل صد نو گفت و گو + بوس برق تا هزار آرزو + ز بس که طپش ناله دیوانه شد + غباری تماشای میخانه شد
 بر آهنگ ز قفل شیشه + بجزت و دید از قلع ریشه + که ای بنخیر در خرابات بوش + همی جام و میناز نهست و گوش
 بهر جاشود قفل شیشه مرف + چه لازم نفس بر زوت خون حرف + تو محوی بجز استوشم + با غر سپر کردش رنگ هم +

حکمت در اعتبارستان نتایج عنصری حقیقت خود را یک شخص تصور کرد نیست باید نمود که مرتبه جماد طبعیت
 اوست بحکم ثبوت جوهر خفا و مرتبه ثبات بیولای آن بحسب میدان هوای نشوونما و مرتبه حیوان عرض بیک
 باظهار قدرت حس و حرکات و مرتبه انسان شخص مصور فطرت جامع آیات ربانی گزینست جمادات در
 رنگ است + وز نامیه شوق تو بعرض رنگ است + حیوان آثار ناشناسی است + ای رمز عیان این چه
 نیز رنگ است حکمت در افراد نوع انسانی بر طبايع که حکم شمای کونی غالب است + ناگزیر است از سامان
 تدبیر و تلاش و برافراشته که تاثیر اسمای الهی تسلط دارد بی اختیار در عذر تحصیل معاش زیرا که مستلزم تعلق تشبیه
 تر و آرائی است و خاص نسبت تنزیه و آراستگی و بی پروائی ربانی عالم مشغول حاصل فتنل و بهر منعم گرم
 و ستگاه کرد و فر + بیکاری وضع بیدلان افتاد است + یک پرده ریزان این و آن نازکتر + منزل من آن
 غبارم که حکم فتنه هیچ عنوان در نگیرد + اگر سر پا سحر آیم کست رنگم از نگیرد + نشد سازم هیچ عنوان جنون
 خروشی در گرفتار افشان + جز این که یارب درین بیستان بر نوایم شکر نگیرد + باین گرائی که دارد امر و زحمت
 چندین خیال دو شوم + چو شیم پای رفتنی کو اگر محیط بسنگیرد + براه یاسی است سعی گامم که گزینش رسد خرام
 کسی جز آنخوش بی نشانه چو اسکم از خاک بر نگیرد + دل از نسون اهل طرازی بجد گرفتست هزاره تازی + میاد
 شرم نفس گدازی عنان این بخیر انگیرد + نگاه عفت کمین مارا کنار مرقان نشد میسر + طپید بخون خفته
 خوابناکی که سایه اش زیر نگیرد + چو موج عجز نیست بی سرو پا تلاش شو قلم ادب تقاضا + چه ممکن است این که
 رشته ما چو عقده گیرد که نگیرد + خوشا غنا مشربی که طبعش حکم اقبال بی نیازی + ز هر چه گیرد جز آنخواهز هر چه
 گوید جز آنگیرد + اگر ز چهار دهر باشد بنای الضاف را شباتی + گلی که کعبه رنگ دارد حراش در آت ز رنگیرد + ولی که
 پرورده آب نازش با تش عشق کی گدازش + چو شیشه بر سنگ خورد سازش کسبش جز شیشه گزنگیرد + گذشت
 بخون بوضع عریان چو ناله آوازین بیابان + تو هم باین رنگ و این افشان که چین و این گزنگیرد + قبول
 سر پای تعلق کمین که آفتست بیدل + چو شمع خاموش ترک سر گیر تا بجهت سر گیرد + منزل همه است
 زانچون آرزو که بجام دل طری رسد + من و پریشانی حسرتی که ز نامه گل نسری رسد + چقد ز زینت قاصدان
 بگذرد دم دل ناتوان + بپر تو نامه بر طردم اگر موزنگ پری رسد + گلی نکرده ز خود سفر نکمال خود چه پری اثر +
 برویم در عیت القدر که باز ما خبری رسد + شد بر طبیعت عاشقان به نسری کند بد عنان + تب موج مانده بی
 گمان که کسکته گهری رسد + بگدام آینه جوهری کسشم التفاتی اران پری + مگر التماس گداز من بقبول شیشه گری
 رسد + بتلاش معنی نازکم که درین قلم و امتحان + ز رسم اگر من ناتوان سخنم بگو مری رسد + ز معاملات جهان که
 تو بر آرزین همه دام و دود عفت سگسکه خور و گدای خری بخری رسد + بچنین جنون که دستم ز قلم تو گزینم +

هزار خون پدید از الم چو رنگی به پیشتری رسد + همه جاست شوق طرب کین ز دواغ غنچه گل فرین + تو اگر ز خود روی
 آنچنین بتواز تو بجز بتری رسد + هزار کوه و دیده ام تسلی از سیده ام + ز قرخمیده شنیده ام که چو حلقه شد
 بدری رسد + ز کمال نظر جنون اثر بگدخت بیدل بخیر + چه قیامت بران هنر که به پیچوبی بهتری رسد +
 حکایت قدح کرد روزی که زینا سوال + که بود از تو روشن دل و وجد و حال + خیال قدرت سر و کلاه
 یار + صفای دولت صبح انوار یار + جگر تشنه حضرت قنقلت + نظر با کمینگاه رنگ طمیت + لببت از چه رو
 در وجود نیاز + چو گل میکند شوخی خنده باز + اگر این نماز است تمهه چرست + و گر لاهو باشد سجودت کرست +
 ز مثل تو ختم حقیقت نما + براه طریقت نزدیک خطا + ز روشندل این شیوه سهلت سهل + که از استان
 کج خرامی است سهل + باین رنگ طاعت ندیدت کس + بتمه نماز اختراع است و بس + صراحی زحیرت
 جنون ساز شد + بخون جگر حلقه پرداز شد + که اخی چمیت از نور غیرت تھی + نداری ز اوضاع دهر اگی + چشمی
 نیستی دیده ور + همه گوشه و از جهان بخیر + نماز چنین کردن عین خطاست + اگر خون من میگدازد
 رواست + که از طاعت حق درین آنجن + شده عالمی تشنه خون من + چو خواهم رکوعی بجا آورم + بر آزند
 از بنیه مغز سرم + فشارند در سجده حلقم چنان + که خون جگر بر زدم در دهلان + بوبم این گروه ندهت مال +
 شمارد بر خویش خونم حلال + که داد است بر قتل عابد صلاح + که گفت است خون مصلی مباح + ازین غم بدل
 خون نه بندم حرا + بر اوضاع دنیا نخدم حرا + حکایت یکی غافل از رنگ ما و تویی + نو آموزی رنگ عالم
 دویی + ز طاقی سر یافت آینه + صفا در بغل طبع بی کینه + در آن آینه صورت خویش دید + گرفتار شد
 بهر قدر پیش دید + بویمیکه تشنگان شش ای فلق + چو معنی نهفت از نظر مای حلق + ز سر جلوه اش حسرتی مینفرد
 بجزت نظر باز صد رنگ بود + چنین برد با خویش عمری بسر + در آغوش و همی رفیق دگر + گل و حدش ریش
 غم داشت + هم از خویش اندیشه غیر داشت + چو کیسو گرفتار ز بجز خویش + چو تصویر حیران تصویر خویش
 که ناگه ز کف رفت آینه اش + تو کوی دلی رفت از سینه اش زرد از ناله در حیب آرام چاک + چو تنگ از
 طپیدن بسر کرد خاک شکست دل گنجت طوفان آه + جهان شد بچشمش چو مژگان سیاه + ز بیطاعتیها بهر
 که تافت + نشانی ز کم کرده خود نیافت + نفس خون شد و ناله انداز صدا + کسی یارب از خود نگر و جدا +
 رفیقان که این زمره یافتند + معمای از جهد بشکافتند + که ای بخود آن لوح آینه بود + که هم به نقش تو او
 می نمود + گر آینه دیگر آری بگفت + همان جلوه هایت کشیدت صنف + طلب پیشه را بعد پیش کار + چو کرد
 تحقیق آینه وار + ز مر تو هم خبر دار شد + بوز خوا بیکه میدید بیدار شد + جمل کردش اندیشه و هم خویش + بنیاید
 و بر تمام هم خویش + برنج انفعالی کندش نقاب + که صد آینه از جبین ز در آب + و گر تا نفس برش آید

ز شمال آینه گراه داشت + بهر جایش آینه گشتی + دو چار + نگه از مژگان گرفتگی بخار + یکی گفتش این انفت
 چهره است + ز آینه رنگ ملاکت چهره است + چو زین صفت خواندی بچندین نیاز + خط اعتبار است نیز رنگ باز +
 نه زین گل چین رونما دشتی + نگار سپه بجوشش آشنا دشتی + نفس زد کز او با هم مختلف مهر + وی چند باغیر بر دم مهر
 نمودم بوجهم آنچه نتوان نمود + فرودم بجوشش آنچه نتوان فرود + کنون شست رنگ خدا و انیم + بنای اثرهای
 نادانیم + یقین شد که در بحر اسرار من + همان بود آینه دیوار من + مرا گر چه با من بدل می نمود + بیگانه
 من جلی می نمود + تماشای خود غیر خوشگشتن است + چو آینه با خود دور و گشتن است + ز پس و هم دارد و دور
 پروری + بجز تافتن کرده دیگری + بهار که صافست مرآت او + چه لازم گشت قیمت رنگ و بو + گل باغ
 وحدت کنون بیش و کم + دو با شمع چرا چون به معنی یکم + حکمت نبوت امر است معین بکشون مرآت
 و ولایت حقیقی به هم تر برده جلال فهم بر هر چه معین باشد حجت تاویل نه پسند و درک آنچه به هم است
 صورت نه بند در با سعی **بیدل** رقی خنی جلی بخوابی + اسرار نبی رمز ولی بخوابی + خلق آینه است
 نور احمد در باب + حق فهم اگر فهم علی بخوابی + حکمت فطرت آدمی در تو هم آباد عالم خیر و شر آینه فخر
 نیرداخته که شمال جمعیت دو چار تخلیش تواند نمود و در چار سوی معاملات نفع و ضرر و گمان سودائی نیار است
 که سودی از نقد و جنس عافیت چشم تواند گشود اعانت فضل حق به صقیل حضور عرفان پرواز تا ازین آینه
 تنگ زنگار برداریم و انداد فنا می طلق بساط یقینی طرح نماید تا بروی این دوکان درهای اعتبار بر آرم
 ربابی فرس با اتفاق ارباب علوم + آن سوی تو ایت و بروج است و نجوم + یعنی این سعد و خس
 باور نظر است + جنت نامکن است و رحمت معدوم + محزل فسر گپهای سازمکان ترانه امر اعمان بگیرد
 حدیث طوفان نوای عشق خموشی از من زبان بگیرد + ز دست نگاه جهان صورت نیم حیا کشت کدورت +
 چو آینه دست بی نیازان ز هر چه گیر زبان بگیرد + سماجت است اینکه عالمی ابره فلکندست خاک فلت +
 سبک نگر و چشم مردم که یک خود را گران بگیرد + ز دست فست اختیارم پارسائی رسید کارم + بسا
 حشمت پری بر آرم که در انتم شیان بگیرد + بغیر حشمت هیچ عنوان حضور رحمت ندارد امکان + نصیب
 مطلب بر رخ کم گیر اگر دولت ز این جهان بگیرد + مناز بر مایه تعلق که کاروان متاع همت + بچار سوسه که
 خود فروشی رواج دارد دوکان بگیرد + ز خود بر آرم رسیدی بکنگد قصری نیازی + به نردبان با س
 چین و پهن کسی ره آسمان بگیرد + اگر بغرم کشاد کاری ز گوشه گیسو ان مباحش غافل + که تیر پرواز
 نشاید میکه بال از گمان بگیرد + کجاست طور بنای عالم تو نیز کوشش بکج ادائی + که شهرت وضع رسته بها
 چو حلقه اب بر سنان بگیرد + در آتش عشق مانسوزی نظر بدیع و فانه دوزی + که از چرخ هوس فروزی تنور

نمان نگیرد + قناده راز خاک بر وار یا مبر نام استطاعت + کسی چه گیرد ساز قدرت که بست و اماندگان بگریز
 اگر زوار تشنگان شوقی بفکر استی بیج بیدل که بست آئینه تعلق بست و امن کشان بگیرد و منزل
 بگذارد و دست ازین چنین بوس از قضاوی اثر کشد شب خون بفر خضر زخم که نفس شراب بحر کشد + نشد
 آنکه از دل گرم کس بستلی کشدم بوس + بطیلم در آینه چون نفس که ز جوهرم ته پر کشد + نه گرفت گردنه آسمان
 سر راه هزاره خرامیم + مگر تامل نقش پامنه پیش نظر کشد + دل آرمیده بخون مکش ز تماش منصب غنچه
 که فلک پرشته گوهرت نکشد ز خلعت اگر کشد + ز لب فصیح و فایان بحدیث کین ندی زبان ستم
 خنجر اگر گشتی به ترا زونی که شکر کشد + نه پسندی ای فلک القدر خلل طبیعت و شیم + که چو مویم آلبه پای غم زخم
 انفعال گهر کشد + رکمال طینت منفعل بچه رنگ عرض اثر دهم + مگر از حیا عرقی کتم که مر از پرده بدر کشد + بچه قیام
 که شهید او کشد انتظار مراد دل + چو سحر نفس و دما از کفن که شگوفه بجز کشد + بسجود و درش ای عرق توزی ملی نما
 تری + که مباد سعی جبین من بشاره امن ترکشد + نظری چو دانه درین چنین بخیال ریشه شکسته ام + بنشینم
 همه در رست که قدم ز آبله سر کشد + سر و برگ هستی می کشی ز دماغ بیدل ما طلب + که چو شمع از همه عضو خود جدا
 آفریده و در کشد اشکارت وجود تو لفظیت حیرت رقم + که تحریر نیاید بچندین قلم + نماید ز هر صفر رعیت با
 بخط خنجر و جلی اشکار + بخارج اگر داد عرض شود + جهانی است از جلوه اش در نمود + نه بعبان شد ان لفظ
 اصلا از جای + نگر و دید از ذهن کاتب جدای + و گر خاک شود آنچه نفس منوست + دل کاتبش لوح محفوظ
 اوست + تو این لفظ معدوم هستی بدان + بغیر از عبار تو هم مخوان + خیالت بو بومی آشفته است + و گرنه
 بقا در عدم خفته است + نگه گر چه سیر جهان میکند + سفرهای و هم و گمان میکند + نگر دست بر هیچ منزل ظهور
 ز رفت از خانه چشم دور + جنون نقش تحقیق و اثر و زده است + ز آئینه مثال بیرون زده است + کس از
 نقش این پرده آگاه نیست + که می تازد و بیج سوره نیست + چه مقدار حیرت نسون رفته است + که هم در خود
 از خود بیرون رفته است + اشارت شکر گاهی از چشم بیدار فهم + چو مژگان گسسته رنگ خواب و هم + نگه آری
 از پرده بیرون زدم + بر اندیشه وضع قانون زدم + کزین پرده شور که بر یکیشد + ز ساز و گرنیز سر میکشد + دین
 صورت آئینه کار حسیت + بهم بستن اینقدر تا حسیت + ز اجمال اگر گل کند دعا + کسی مخوفصیل نباشد چرا +
 بهضرائی فکر عرفان کمین + خروشد ساز می نوای یقین + که تزیب این نسخه سحر کار + مثالیت از عالم اعتبار
 نوای از نمایان ساز قدم + فرودند یک عمر در زیر و بم + تلاش دوی زو لصد تار چنگ + که شاید بگرداند آن لغنه
 زنگ حقیقت نشد مختلف از مجاز + همان یک نواد است این جمله ساز + پس از امتحان شد یقین کان عدد +
 کبریت همانست کاندرا حد + ازین اعتبارات کثرت اثر + خلل نیست در وحدت معتبر + بافسون این بار و بود سحر +

بران نغمه توان فلکدن نقاب + که این شسته باجمع کثرت است + چو برهم زنی نغمه وحدت است + بچندین
عروق و پی اندر بدن + نیابی مگر یک طیش موج زن + چو قانون در عالم با این دستگاه + طلسمت موضوع
یک شعاع آه + بصد برگ و رنگ نموشعله کار + ز چندین زبان یک سخن شکار + ز صد حرف یک مدعا حاجت
ز صد راه مقصود یک منزلت است + حکمت تقوی اهل دنیا منحصر است و امن از لوث ظالمین با نقیصه
شرائط صوم و صلوة و تقوی اهل عقیبتی منع نفس از شغل بناهی با لیب درجات فرجات و تقوی اهل الله
بازداشتن دل از نظرات اسما و صفات پاسبان موس تنزه ذات بر باشی اگر نثار دستگاه تو رساست +
از هر چه جزاوست رنج مخور بیاست + ای ذات پرست از فضولی بگذر + آلاهی را زخم و رحمان چه بلاست +
حکمت فضل حق نهمی است بی حساب کجا امتیاز تا غیبتش شمارند و فیض از لحنی است بی نقاب
کو چشم تا مژه بردارند ز نقطه اسم انبیا عمری نفس با در ترود و سوختند + کین حقیقت غافلان شاید بخوبی محرم شوند
در عبادت باست یکسر عرض ترکیب سجود + تا در صورت می سوئی گریبان خم شوند + سعی ناموس کرم مغرور
این شغل است و بس + کاین خزان بیرون چند از غولی و آدم شوند + شغل تمام شود قیام یک غافل که دل بر او
میخراهد + جگر بدایع که می نشیند نفس باه که میخراهد + اگر نه رنگ از گل تو دار و بهار و بهوم هستی ما + به پرده چاک
این کتانها فروغ ماه که میخراهد + غبار هر زره میفروشد بجز آئینه طلسمین + رزم خزان این بیابان بی
نگاه که میخراهد + ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد و مانع نازی + ورین گاستان ندانم امر و ز کجلا ه که میخراهد
اگر امید فنا نباشد نوید آفت ز دایستی + باین سرور بگ خلق آواره در پناه که میخراهد + نگه بهر چار و دو چشم
ز شرم میماند آب گردد + اگر بدانند که بی محابا بجلوه گاه که میخراهد + بهرزه در پرده من و ما غرور او پام پیش برود
نگشتی اگر که در دماخت هوای جاه که میخراهد + ز اوج افلاک گزنداری حضور اقبال بی نیازی + نفس بحسب عیار
دارد همین سپاه که میخراهد + مگر ز چشمش غلط نگاهی رسد بفریاد حال بیدل و گرنه آن برق بی نیازی پی
گیاه که میخراهد + شغل عملیکه سر بهو از همه پیکرت بدر آورد + نه چو مویز بنون بنزار سر قدم از سرت بدر آورد +
بگذر شیوه علم و فن در پیر میگذرد بوسه زن + که ز قید عالم و هم وطن بدو ساغر ت بدر آورد + به قبول در طلب
سبب که غرور و چرخ جنون حسب + بدریکه خواندت از ادب ز همان درت بدر آورد + ز خیال الفت خانمان
بدر آگ شسته امتحان + نفسی اگر و بدت امان دم دیگریت بدر آورد + بوقار گریه سبب کسری حذر از غرور هنروری
که مباد خفت لاغری رگ جوهرت بدر آورد + اثر و فاند بدقیقا بخار نشسته مدعا + نگهی که گروش رنگ ماحظ
سینعت بدر آورد + ز طواف کعبه که میرسد بجنوب مقصد آرزو + من و سجده پس زانوی که سر از درت بدر آورد +
ندهد تامل نفس و جان به لطافت بدت نشان + مگر آنکه جامه رنگ ماعرق از برت بدر آورد +

به بصناعت هوس افتد رکشا و گمان فضولیت + که چو رنگ باخته وسعت پرت از برت بدر آورد + من
بیدل از خم طره اش به کجا روم که سپهر هم + سر خود بخواب عدم نهد که ز چنبرت بدر آورد + اشارت
زار باب تحقیق صاحب دلی + فی دیدر گوشه محضی + که افتاد از آن خوش مطرب جدا + نه برگ طپیدن ساز
صدا + ز سر تا قدم حسرت آوازه + طرب رفته و ماند خمیازه + جرس رشته ناله گیسخته + قیج منگوان گشته
غی ریخته + دل با فرورفته در چاک و لیس + سری لبیک بز انوی خاک و لیس + صلا داد کای صحران شعور +
مباشید غافل ز وضع ظهور + جهانی درین واحدیت نو است + که از پریشی وحدتی جلوه رست + نگردد خیال
بیگمان و شک + ز تحقیق هر یک بغیر از یک + درین هر یک فعال و آثار کم + چو در پای خوابیده ز فشار کم +
حرفش طپشهای فعلی و اثر + که دارد از قانون قدرت خبر + ظهورش در آن خوشش رابطه هم است + اثر یک قلم
در دوتی بدست + و گرنه چو درین همه پیش و کم + نه خیزد دوانی بکید است هم + تب و تاب هنگامه عتبات
ز ادا بکند گشت آشکار + درین بزم گر هر دو گر کینه است + نمودار عکس دو آینه است + تاج بهر جا آرزو
شد + ز ربط دو واحد جنون خیز شد + دو پایک چو شد متفق کثرت است + دو کف تا بهم میرسد شهرت است + ز بان
از دو سوتانه غاطد بکام + خموشیست ساز ظهور کلام + نباشد اگر رابطه لوح و قلم + محالست در جلوه آید رقم +
ز کیفیت باده بی باده خوار + نه از نشه جو شد اثرنی خمار + غرض موجهای محیط ظهور + که از فعال و آثار دارنده
پندار بر روی هم میزنند + ز وحدت بوحدت قدم میزنند + اگر غرض اخوانی گر جوهر است + نوای پای اعداد
یکدیگر است + نیایی درین بزم دانش گذار + یکی را بغیر از دوتی برگ و ساز + منی اعتبار جهان تو نیست +
سر و برگ اثبات وحدت و نیست + یکی بی دوتی باب تیز نیست + دوتی گر نباشی منی نیز نیست + +
حکامیت شنیدم حرفی ترغم پرست + بطنبورت برکی رسانید دست + ز بیطاعتی ترک اسرار باز + برو
جست چون نثار ساز + بعد احتیاطش جابر گرفت + چو چشم از مژده زیر جا در گرفت + نصیحت گرس
گفتش ای خود پسند + برین بکد و تار اینقدر بخیل چند + بجنید کای دشمن عافیت + شهید بلایت نذر
ویت + بیسج و خم این خموشی بساط + نذار کف آینه احتیاط + مباد اسرشته بر هم خورد + مطرب و صحنی باد
ورم خورد + که نثار بصناعت جز این ساز نیست + اگر گسلد رشته آواز نیست + حکمت سار حقیقت
از دست مجاز پرستان بی اصول کمینگاه صد محشر فریاد است و حسن معنی از نگاه لفظ آشنایان بی ادراک
غبار آلود یک عالم بیداد نظم دیده را که گشودند برونی تحقیق + خلق اگر جمله غبار است فرا هم نکند +
انس کیمانی اگر غرض و بزرگ و فاق + طبیعها از اثر و هم دوتی رم نکند + ذات نیستن انکار صفت نادانی
آشنائی تو چرا سجده به بت هم نکند + گرز محراب یقین بوی حضوری داریم + تاب ز ناز چرا گردان ما خشم نکند +

یا مبر نام وفا یا همه رهن انکار + عشق و امن به سونهای بوس نم ننگند + حکمت از بزرگی پرسیدند که
 چه صلحت است که در ویشان در هیچ حالتی بانیک و بد خلایق کارند از ندر با و با وجود ریاضت و امن آزار
 مردم از دست نمیکند از ندر فرمود که موتم را بگری نفس از هم گداختن است و این اور آتش نیز بزمی نبرد ختن و
 در و دی و از ندر نفس کشند صرفه عافیت نمی بینند و بدایع حیرتی ساخته اند که اگر مرده بر هم زنده ترنگد از جگر می چسبند
 پای آبله دار بهر چند میم امن باشد اندیشه خارش گریبان گیر است و پهلوی بیمار با آنکه بر بستر گل تجید زنده
 از الم کوفتگی ناگزیر بجای ناگوانی فریادشان از نگاه ممتاز نیست تا زحمت گوش تواند پسندید و بسی ناپیدانی بخیا
 شان بر صدانه چسبیده تا تکلیف بنیستی تواند رسید صلح کل و دلیت بجز بیست و طبع ایشان گذشته و
 منازعت ریشه رعوتی در مزاج ز یاد داشته نرمی طینت در ترک فعلی ناچار است و درستی طبع در خورش
 و لهائی بی اختیار **نقطه** در ویش که وضع طینتش مغلوبی است + چون موی میان ضعیفیش محبوبی است
 ز اید همه گرد و خردا ساز کند + از طبع درست سببش و لکوبی است + **عمر** لبطر از دامن نازا و چه ز خاکساری
 رسد + نه ز دآن مرده بلندی که ز گرد سر نه د عارسد + تک و پوی بیده یک نفس در فعال بوس نه زو +
 به محیط میرسد شناعتی اگر به جبار رسد + بنفش آنگی این نفس چو جباب غنچه نشسته ام + پر صبح میکشتم از بغل
 همه که نفس بهوار رسد + ز شمار فرصت پریشان نه بهار و دم و بی خزان + همه حاست نشسته بشرط آن که آنها
 بو فارسد + نه زمین بسا و غبار مانده فلک دلیل بخار ما + به سراغ کرد نفس کسی به کجا رسد که بهار رسد + بکشا و
 دست گرم قسم که درین زمانه پرستم + نرسد بهجت بستگی ز در یکیه نان بگدا رسد + دل مینوا بکجا بروم تنگستی
 و مفلسی + مرده بر بزم آورم از جیا که بر بنه که قبار رسد + گذر ز خاصیت سخا که سحاب فرعه و فنا + بفتا و
 شکند عصا که فتاده به عصار رسد + بد عاسه از لب عاجزان نه کشوده در امتحان + که ز آبیاری یک نفس
 سحری بنشود و عارسد + بکمین جهد تو خفته است اثر ندهت عاجزی + مد و آنقدر بره بوس که بخواب آبله ساز
 به قبول آن گفت نازنین که کند شفاعت خون من + در صبر نیز نم آنقدر که بهار رنگ حنار رسد + سرشته
 طرب آنگهان به بهار میکشد از چین + چو خیال پیدل اگر کسی ز تو گذرد بخدا رسد + **عمر** لبطر گر آن خروش
 جهان یکتا سبری باین انجمن بر آرد + جنونی انشا کند تخیر که عالمی از من بر آرد + خیال بهر چند پریشان عالمی
 دل بدون نراند + چه ممکن است انیکه سعی وحشت بغیرتم از وطن بر آرد + نه ز سبت تخمی درین گلستان که
 نو بهاری نکر و سامان + هوای رنگ گلبت ز خاکم اگر بر آرد و چین بر آرد + ندارد از طبع مافسردن بغیر پرواز
 پیش بدون + که رنگ عاشق چو پیکر صبح بر بقدر شکن بر آرد + ز پهلوی جذبه محبت تو سیت امید نا توان
 سزد که چون اشک و لوما هم ز چاه غم بی برسن بر آرد + ولی ستمدیده عمر باشد نذر و از سوختن ربانی +

بلغم شش شکافش خود را چون شمع زین نخین برآرد + ز خاکسار و فانیال عبارته نگارم تعلق + دلیل صبح قیامت است
 این که مرده سر از گفن برآرد + باین سر و برگ منتقم گیر ترک اندیشه فضولی + مباد چون بجه خود نمائی سرت
 ز دلق کهن برآرد + بجز در خطرات رنگی ندارد از اعتبار است + چه نیست این که خیر خود را از جرگه مردوزن برآرد
 قدم با هنگ کین فستون ز عافیت نیست صرفه بردن + تفنگ قالب تهن نماید و میک دو و از دهن برآرد
 و مانع اهل صفای چینه بساط انداز خود فروشی + سحر محالست که نفس ابدت گناه سخن برآرد + عباد حساب چند
 پوشد صفای آینه تجرد + کجاست عریانی که مار از خجلت پیرین برآرد + بان صفایخته ست رنگم که
 بانی کارگاه قدرت + قلم بآینه پاک سازد و میک تصویرین برآرد + نفس لصد یاس میکند ارم و گز جام
 پیرس بدیل + شمع رحم است بر آسیری که مرگ از سوختن برآرد + حکایت ز کله از معنی یقین پیشه
 دو آید در زیستان ریشه + بگرداب ز موج اندیشه شش + گره گشت پچیدن ریشه شش + جنون با
 بسامان ز بخیر یافت + خروش قیامت زمین گیر یافت + بهر گل زمین شوق سرداوه بود + نهالیکه صد
 ناله آوازه بود + ز هر عضو شان دسته بندی دگر + گره گشته چین کند ی دگر + بفرک هر یک گره ناله +
 شرر چشمی برق و نباله + ولی هر قدر رنگ شیش گرفت + صدائی از ان بنویان نخست مندر رفت
 چون سنبه بچیب نیاز + که بار چه سحر است این برگ و سازند چه افسون درین پرده تاثیر کرد + که خاک
 اینقدر ناله تسخیر کرد + ز قانون تحقیق بی میل و قال + نوای خیالی بر افشانند بال + که اینجا غبار خم و بیج
 نیست + بغیر از تجرد که بیخ نیست + شراری بدانان خس بسته اند + بدوش خیالی نفس بسته اند +
 نه آشوب خاریست اینجا نه خس + همین ناله میروید از خاک پس + بقدر بر افشاندن فرستی + کمین کرد
 در طبع ما حیرتی + که آیا مقیمیم یا میرویم + باین بخود بها کجا میرویم + سحر گرفتست دامن ما + که گردید دامن
 گریبان ما + پندار بیدست پانانده ایم + زمانی بدانندیشه و اما نده ایم + تامل گره ساز او هام تست +
 بخود هر قدر واری دام تست + تامل اگر عقدا ایجاد نیست + جهان ناله و ناله جز با نیست + چو آهنگ
 تا برائی ز خویش + بصد جا گریانت آید پیش + که یکدم تحقیق خود ریشه کن + کجا میروی لختی اندیشه کن
 تامل ب فکر خود افتاده است + و گرنه صد سخت آزاده است + اشک است شبی دهم سر برانوسه نخم +
 در اندیشه چون پیکر جنگ خم + که صبح ز تحقیق پیدا شود + در کعبه حبست و جود شود + که از ناله جوان درو
 میزدوم + بامید فال اثر میزدوم + که از ناله درول خاشش دهم + نفس در عبا پیش دهم + گهی سحر شنیدم
 شود + ز چشم تحیر طلسم شود + چو اجرم گهی بی لب و زبان + ز بیطایفیهای دل سحر خوان + تناسیم کل حبست
 طپیدن صدای فی آرزو + همه شش رنگ زمین جبهه + سراپا چو افلاک دست دعا + مقیم کنار هوس تحت فوق +

و در عالم تسخیر آغوش شوق + درین حالت از چنگ آمد بگوش + نوای کز آب شد رنگ بوش + که ای سرسبز
 نقش دیوانگی + همه پرده ساز بیگانگی + چو آینه چنک داری بپیش + مشو غافل از صورت حال خویش
 فروکش بحیب تامل سرس + چه پیری برانغ خود از دیگر سرس + توئی قبیله خود چو محرم شوی + تو محراب خویشی
 اگر خم شوی + نکست عالمی بوضع خود خورسندست از احتساب نادانی اغفل اوقات کس مباحش
 جهانی سرگرم آتش سودست بوعزاد هم سر وی آب تکلف مپاش اگر نفسست اثری دارد صرف ارشاد
 خود کن تا پیش مردم بهره در انباشی و اگر خجنت رساست بکشاد عمده خویش پرداز تا جرئت دیگران بخرا
 پدیدست که ناقص طبیعت را از ورق گردانی لیبالی و ایام تحصیل معنی کمال محال است یعنی بلال ابرود
 صد سال ماه نتواند گردید و کودن طبیعت را بگرشس ساغاد و اوصول نشمار بزرگی دشوار که طفل تهک
 در هزار قرن به پیری نخواهد رسید **نقطه** تو کار خویش کن اینجا توئی درین میگذری + گریبان عالمی دارد
 که در دامن میگذری + به یکتائی ست ربطی تار کو پودی نیازی را + که در آغوش چاک اینجا سر سوزن میگذری +
 گرفتار تو بهاری پیش خود نشو و نما سر کن + بساط آرائی نار تو در سخن میگذری + نکست **نقطه** لی شمع اقدوس
 اشاره کیفیتست از حضور احدیت حق که آن نشمار ثبوت دوام ندارد مگر بر معدوم مطلق در تمیز آباد و اید
 همان کیفیت مشرف تجدد است همان نشسته تسوم ساغوا احوال و افعال گرهی که از مرقع تحقیق حرجه نشینند
 و از دور یقین و مانعی نرسانیده حصول نشمار طبیعت تاک تو هم کرده اند و بوی گل را در مزارج هوا بزرگ آرزو
 هر چند طراوت نلور در نسق تکالیف شرعی معانه میکنند از بخودی برفع آن میکوشند و بان که رونق هستی
 در حفظ مراتب آداب مشاهده می نمایند از ترک حیا آزادی میفروشند غافل که این شست خاک حقد
 خونها خورده نقش آدینی بسته است و این یک نفس نسیم چه مقدار در ضبط کوشیده است تا بشکل چنان
 پیوسته **نقطه** جمعی از پیش خویش آگاهند + برفلک زلفه اند و در چاه اند + به همانا نرسانده ظرف مرغ
 طشت خورشید و ساغوا ما بند + بچو فرزند بیج خرا می جهل + بمعنان غرولیت شامند + بچو بای از شمشیر
 کوه پرواز تره کاهند + تانه گردند خاک جاده شرح + گریه منزلند گرا بند + شمرل نشد آن که شعله وحشتی
 بدل فسره فسون کند + نیرین طیم بفلک دو دم چه چون کنم که جنون کند + بفسانه بوس طرب توی از خودیم
 تیر از طلب + چه دیز صنعت صفرنی بجز انیکه ناله فرزون کند + بنحیال گردش چشم او چینیست صرف عبارین
 که ز دور اگر نظری کنی قره کار بوقلمون کند + رجز جهت دل ناتوان بنحیال او ندیم نشان + که مباد آن کف
 نازنین به حصولش ساید و خون کند + چنین ز لبونی دست و دل ز منافع ابله مجمل + که شمری اگر شمس درم ناز
 خای مستون کند + کف پا عروج حسین شود تن خاک عرش برین شود و رو انچنان و چنین شود که علاج هستی کن

در این عالم تسخیر آغوش شوق

نکات بیدل

نه فسانه ساز حلاوتی نه ترانه مایه عشرتی + به نسون برده گوشن چو امید نپه برون کند + نروم ز قسمت خشک
 تریه ترود هوس و گر + که نهال نخت سیه مگر گلی آورد شجون کند + چمن تیر پیدلم که حساب شوحه خامه اش +
 بتامل گهر افکند سر قطره که گون کند + عجزل جهان جنونی بهار غفلت زنگس سر مه ساشک دارد + زهرین بوخا
 نازیم و محل با قماش دارد + اگر و هم بوی شکوه بیرون ز رنگ تحقیق میچکد خون + پیرس از حال یاس مخنون و باغ
 گفتن خروش دارد + پوشد قبول اثر فراهم ز خاک گل میکند خاسم + فلک و روزی غبار با هم ز بر پانی توکاس
 کشا و بند نقاب امکان به سعی بنیش مگیر آسان + که زنگ هر گل درین گلستان به چیز دور باش دارد + به کرد
 صد دشت درشتابی که قدر بجز سانیابی + سر از نفس سوختن نتابی بخود رسیدن تلاش دارد + خدز ز
 ز بد کیشان مخور فریب صفای ایشان + وضوح مکرده جامه ریشان هزار شاشش و بر آتش دارد + نشسته
 از لباس بیرون و گرچه لفظ و کدام مضمون + به خاشی نیز ساز مخنون هزار آهنگ فاش دارد + خطاست
 بیدل ز رنگدستی بفر روزی الم پرستی + چو کاسه بر کس بخوان استی دهن کشود دست آتش دارد + +
حکایت تجرد شترتی کلونجی بدست + سر راه صاحب کمالی نشست + که جوشد گل معرفت در دلش +
 بارشاد او حل شود مشکلیش + خبر یافت دانای وحدت نگاه + پیامش فرستاد کای مرد راه + جهانی درین بر شترتی
 قدح + ز سباب دارد خمار فرج + مجرود شدن عین دانائی است + سلامت گل باغ تنهائی است + چو طالب
 نقاب شخص کشود + بغیر از کلونجی بستش نبود + بنیدخت فی الحال از دست خویش + به تجرد راهی طلب
 پیش + ز افشاندن کلفت برگ و بار + نشد نخل شوقش تسلی بهار + ز گلزار تحقیق رنگی نیافت + بسویش
 چو گل سال و بگرفتافت + ز دانا همان بود بازش جواب + که هست از دوی در دست سج و تاب + نشسته
 چشم از غبار دوی + غبار دوی چون نماند قوی + شد این بار چشم معنی نظر + رسول سائل دوی جلوه کرد +
 تسلی ز آینه اش رخ نمود + صفا جلوه شد ز رنگ گفت و شنود + بگوید ساخت ز ما سوار رخ تیافت + خلق
 آنچه میجو هست از خویش یافت + به با بست از بس که در آن محیط + زهر موج جوید سرلغ محیط + سری گر کشد در
 گریبان خویش + ببیند همان گل بدامان خویش + سعی طلب موج خالصیتی + اگر دارد آینه جمعیتی + عیث
 سدر در در سر میشود + بخود گریه میگوید + گمی بز زمین گاه بر آسمان + تماشایندوق نگه بر فشان + نداند که این
 شیوه ناقص من است + دو عالم مژه بر هم آوردن است + نسیمی درین گلشن افشانند بال + که ای غافل از آب
 وزنگ کمال + چو گل نو بهاری کز جوشش شکست + اگر غنچه کردی در آغوشش مست + تامل درین صنوع کافون
 بعد زنگ خط مرگ ز آمد برون + که گر چشم شوخت معاشود + از داسم تحقیق پیدا شود + حکایت مشی روح
 منصور به آمد بخواب + تنها پریش نمود خاطر اب + که در محبت آباد عجز وجود + نفس سرکش و غوی حق چه بود +

مخالفت در دیده اعتبار + که گردن امکان و خوب آشکار + نیاید به بقید اطلاق رسد + انشا بدی عالم تا آن وقت
 زمین آسمانی کند خیرتست + ره بحر ساحل زند خجالتست + تقدس زبان تنزه بیان + پابین رنگ شد آنگهی پان
 که ای شسته اعتبارات خام + مقید چه رنگست و طلاق کدام + ز ذات احد اتم چندی و مید + زهر آسم کفایت
 بدید + صفائی گزاسمازند راه نم + تو خواهی یقین بشمر و خواه و هم + عیان نیست زمین گفتگویی هوس + بغیر از
 یقین که در هم نیت و بس + چه اهم و صفت لغزه ساز غیب + تو هم غباری ز آواز غیب + جهانی ازین لغزه نماند
 صدائی جرس کاروان ساز شد + و سبک کاین جرسها ز آواز ماند + همان شوخی کاروان بازماند + ازان لغزه
 خیالی اعتبار + نوای ز منصوری آمد بیار + و روز نفس شوخی اظهار بود + ز گردن و مانود ار بود + سبک با
 حق گفتم و حق شدم + مقید ز خود رفته مطلق شدم + ازان معنی بی نشان دوریم + نبود دست جزا هم منصوریم
 نفس و ار از امتحان و هم ز دم + هوس نسجه بود بر هم ز دم + تحیل زمانی گل افشانند و رفت + گلی در نظر رنگ دانا
 و رفت + کنون امتیاز که من کیستم + کجا می چه بودم که می پیتم + نگاهی که در و هم زار قیود + که میگفت منصور
 حق گو که بود + بساطیکه تا دم زنی بر هم است بهمان اعتبارات بیش و کم است + غبار کز ادواح و اجسام بود
 همین نام بود و همین نام بود + یقین دان که در عالم قبل و قال + بعد رنگ داری ظهور خیال + با همی که بود
 توانی ستود + ز حسیب بهمان جلوه گیر و نمود + درین بحر کسوت ما تو + ز با نه است چون موج و گفتگو
 زهر موج پدیدت شور و گر + ولی جمله ز شور خود بخیر + بوقت خموشی نماید عیان که در کام دریاست چندین
 اگر شوق منصورت نیست بیش + چه دریایی از شوخی راز خویش + تحقیق این جلوه بی نشان + گجا پدیدت
 در چشم قربانیان + حکمت معنی بی پایان نسجه هر از معمای تامل لطیفه و اشکافته اند و از لغزه تمیز
 معانی خاصه دریافته که حصول همین دو عدم لفظ مع است و مراد ازین معیت امتیاز رب و مرئوس یعنی
 فهم مرتبه دوتی و ادراک حقیقت منی و قوتی است بجا تمیز این مرتبه غیب مطلق را با اشارت احدیت شویب
 کرده اند و بواسطه ظهور این نتیجه از شهادت اضافی عبارات و احدیت بر آورده بر با سخنی حق میگویند
 فی ابدیم + آن سوی شمار لا یقین احدیم + یکتائی من کرد خیال و عدم + جوشید مع از میان بود
 حکمت صحبت و اناور عالمی که جموری سوادش بغبار غفلتست عطیه است غیبی و بود نیست
 و مخفی که آرایش بگذرت نسبان است غنیمتیست لاری جهانی بفاکتورین پرور بهامده است حسن
 که است و عالمی در شکنجه خود پرستی افسرده رهایی از چنگ طبیعت کجا است وین آیین از جویم تا یکین و اوما
 شمع روشن می توان کرد و از غلبه بی اتفاقی طبائع شرکان بهم نمی توان آورد ایجا بود ای غیب و نیست و بود
 و مانع کمال است و وسوسه حرص و حسد حکمت پیر این خیال تا چشم با لغات بهم کشود و انا پر وی مروی که در اند